

تکلیف برادران آن وقت بود و از این کار خسته و بیچاره بودم. در این زمان که در کلاس درس بودم، یک روز معلم به ما گفت که هر کس که در کلاس درس حاضر است، باید در کلاس درس حاضر باشد و در کلاس درس حاضر باشد. این حرفها را شنیدم و به خودم گفتم که چرا باید در کلاس درس حاضر باشم؟

در این زمان که در کلاس درس بودم، یک روز معلم به ما گفت که هر کس که در کلاس درس حاضر است، باید در کلاس درس حاضر باشد و در کلاس درس حاضر باشد. این حرفها را شنیدم و به خودم گفتم که چرا باید در کلاس درس حاضر باشم؟

### نگاهی به خودستایی‌ها و دیگرستایی‌های حافظ (مدح‌ها و مفاخره‌ها)

اصغر دادبه

موضوع سخن من مفاخره‌ها و مدح‌های حافظ است که درست یا غلط، به خودستایی‌ها و دیگرستایی‌ها تعبیر شده است. من در هر کجا سخنرانی کردم، دو سؤال از من پرسیده شده است، یکی آن که «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت» یعنی چه؟ که من در مورد این سؤال مجبور به پاسخ مکتوب شده‌ام و سؤال دوم آن است که چرا حافظ غزلی سروده و در آن خود را مدح کرده و از خود تعریف کرده و از دیگران تعریف کرده است؟ در حالی که نباید این کار بکند. امروز تصمیم گرفتم که به گمان خودم به این سؤال پاسخ بدهم و این را مسئله را موضوع سخنرانی ام قرار بدهم و این غزل را هم که خود جواب داده و وصف حال خودش هست، در آغاز بخوانم:

- کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن
- به باد ده سر و دستار عالمی یعنی
- به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن
- کلاه گوشه به آیین سروری بشکن
- به زلف گوی که آیین دلبری بگذار
- به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن

برون خرام و بیر گوی خوبی از همه کس      سزای حور بده، رونق پری بشکن  
 به آهوان نظر، شیر آفتاب بگیر      به ابروان دوتا، قوس مشتری بشکن  
 چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد      تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن  
 چو عندلیب، فصاحت فروشد ای حافظ      تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

که این هم یکی دیگر از نمونه‌های مفاخره عالی است. مفاخره یعنی به خود نازیدن و از خود تعریف کردن و مدح هم که یعنی ستایش کردن دیگران.

نخستین بار، اگر اشتباه نکنم مرحوم علی دشتی بود که در کتاب «کاخ ابداع» در فصل مدیحه‌سرایی همین اشکال را مطرح کرد و ابیاتی را که حاکی از استغنا است، عنوان نمود:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم      با پادشه بگوی که روزی مقرر است



گنج زر گر نبود، کنج قناعت باقی است      آن که آن داد به شاهان، به گدایان این داد

ابیاتی از این دست که بوی استغنا می‌دهد را مطرح کرده و می‌گوید که: خوب آدم دلش نمی‌خواهد که حافظ این حرف‌ها را بزند، بعد خودش عدول بکند و بعد خودش را مدح و ثنا کند. او از این حرف‌ها دو نتیجه می‌گیرد. نتیجه اول این است که می‌گوید: ترس، دفع شر و امید به آینده گاهی او را به مدح و ادای کرده است و نتیجه دوم این است که باید قبول کنیم که حافظ با همه‌الایی به سبب کوتاه فکری‌هایی که او را احاطه کرده بود، نتوانسته است آن طوری که آرمان‌گرایان می‌خواهند و ارستگی داشته باشد. این دو تا نتیجه‌ای است که او می‌گیرد. من البته نمی‌خواهم بگویم که حافظ معصوم بوده و نمی‌خواهم بگویم که هیچ گناهی نکرده و اصلاً ما حافظ را به این دلیل دوستش داریم که مثل خودمان بوده است. برای این که گناه می‌کند، کار خوب می‌کند، کار بد می‌کند، با ما زندگی می‌کند، با ما نفس می‌کشد، با ما غصه می‌خورد، با ما شادی می‌کند، برای همین هم دوستش داریم. مولوی خیلی بزرگ است، ولی به راستی مقایسه کنید و ببینید که در همه ادوار نسبت و درصد مردمی که با او همدلی داشته‌اند و ارتباط برقرار کرده‌اند، چقدر بوده است؟ و مردمی که با سعدی و حافظ همدلی داشته‌اند و ارتباط برقرار کرده‌اند، چقدر. آیا این معنی‌اش این نیست که مولوی که این قدر بزرگ است و در واقع بر فراز ابرها سیر می‌کند، خیلی وقت‌ها هم با ما نیست و غم ما را نمی‌خورد، اصلاً برایش هم مهم نیست که بمیرد. اما حافظ غصه می‌خورد که بمیرد. این‌ها همه

چیزهایی است که خودمان داریم، غم و اندوهی است که خودمان داریم، بنابراین من اصلاً نمی‌خواهم بگویم که حافظ معصوم است. من دو سری استدلال تاریخی و علمی می‌آورم و نشان می‌دهم که به این دلایل، آن حرف‌های مرحوم دشتی را قبول ندارم. من باورم نمی‌شود که حافظ برای ترس و این حرف‌ها مدح گفته باشد. اگر بنا بود بترسد، باید نصف دیوانش در مدح امیر مبارزالدین می‌بود. کدام جلادی جلادتر از امیر مبارزالدین در روزگار او وجود دارد؟ اگر قرار بود آن سلطه و آن اقتدار حافظ را بترساند و او را تحت فشار قرار دهد، بر اساس و مبنای همین اطلاعات تاریخی که داریم، خوب اصلاً باید نصف دیوانش به مدح او تعلق می‌گرفت، ولی یک کلمه که مدح او نیست، هیچ، همه طنزها و نیش‌ها و زخم زبان‌ها متوجه اوست.

بنابراین این حرف نمی‌تواند درست باشد، یا لاقلاً نمی‌تواند یک نتیجه‌گیری باشد که ما را قانع کند، البته استثناء را کار ندارم. ممکن است یک روز یک سند تاریخی پیدا شود که یک شخصی احياناً نوشته باشد که حافظ فلان حرف را زده که تازه اگر پیدا بشود که نمی‌شود، استثنایی است بر قاعده، ما باید قاعده‌ای را بیایم که متدولوژی علمی آن را تأیید کند و بگوییم که چنین است. ابیاتی از این قبیل را تکرار می‌کنم ابیاتی که قاعدتاً در مقاطع غزل‌های حافظ آمده و موضوع آن یا مفاخره هست یا مدح.

جهان به کام من اکنون شود که دور زمان مرا به بندگی خواجه زمان انداخت

حافظ این گوهر منلوم که از طبع انگیخت زائر تربیت آصف ثانی دانست

\*\*\*

بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر نمونه زخم طاق بارگه دانست

یا آن غزل معروف:

سحر ز هائف غنیم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش

که ستایش شاه شجاع است. یا ابیاتی از این دست:

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید که گفته سخت می‌برند دست به دست

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

\*\*\*

عراق و فارس گرفتی به شعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم  
 اما عرض بنده و طرح بنده چیست؟ عرض ما این است که اولاً بر اساس علوم بلاغی و دانش  
 معانی می‌شود مسئله را پاسخ گفت، پاسخ علمی و دقیق.

یادآوری می‌کنم که علی‌رغم آن تقسیماتی که در علم معانی می‌کنیم و جمله‌ها را یا اخباری  
 می‌دانیم یا انشایی، اما هنگامی که باید آنها را اعمال کنیم، یادمان می‌رود و خلاصهٔ حرف ما این بود  
 که اخبار چیست؟ وقتی که خبر می‌شود، احتمال بالصدق والکذب است، یعنی شما می‌توانید بگویید  
 که این کلام دروغ است یا راست، اما وقتی انشاء بود، معنی ندارد که بگوییم راست است یا دروغ،  
 یعنی در این جملات احتمال صدق و کذب اصلاً وجود ندارد. نکتهٔ بعد آن که علی‌رغم آن تقسیماتی  
 که می‌کنند، بدون تردید شعر هر ساختاری که داشته باشد، خواه ساختار اخباری داشته باشد،  
 خواه ساختار انشایی، از مقوله انشاء است، یعنی اگر شعر، شعر بود ولو که از نظر دستور زبان  
 شما بگویید وجه اخباری است، از نظر علم معانی اخبار نیست، انشاء است.

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

آیا این اخبار است؟ نه، شاعر احساسات درونی خودش را، امید دادنش را و هر آنچه که  
 استنباط می‌شود، بیان می‌کند. بنابراین هدف این است که در انشاء شاعر ما فی‌الضمیر خودش را  
 می‌خواهد منتقل کند، آن ما فی‌الضمیری که در دلش هست معمولاً آن‌جا می‌نویسد. شما از آن  
 الفاظی که به ظاهر یک معنایی دارد؛ یعنی غرض اولی، باید منتقل شوید به معنای ثانوی یا معنای  
 ثانوی یا غرض ثانوی چیزی است که نگفته است.

«نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد»، یعنی شاعر خوش بو شدن هوا و آمدن بهار را امید داده  
 است.

شما کی می‌توانید بگویید یک چیزی کفرآمیز است؟ اخلاقی هست؟ اخلاقی نیست؟ ایمان  
 درونش هست؟ کفر درونش هست؟ وقتی که احتمال صدق و کذب در آن باشد، یعنی اول باید شرط  
 اول اجرا شود، احتمال بالصدق والکذب مغرض شود، آن وقت می‌توانید بگویید احتمال الکفر  
 والایمان. وقتی که سخن انشاء شد، احتمال صدق و کذب در آن نبود، احتمال کفر و ایمان هم  
 نمی‌توانید در آن بدهید چون شعر تخیل است، تهییج است، یعنی وقتی انشاء بود، اخبار نبود،  
 تخیل و تهییج است. به همین دلیل هزار و چند صد سال است که شراب در میخانه‌ها از نظر فقه‌ها

حرام است، اما در شعر حرام نیست. بوسه در عالم واقع با نامحرم حرام است. اما در شعر حرام نیست. برای این که صحبت اخبار نیست، انشاء است. به هر حال وقتی که چنین بود، احتمال کفری در آن نیست. خوب حالا از این منظر نگاه کنیم به مفاخره‌ها و مدح‌ها. اصلاً وقتی که شما می‌شنوید:

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ      سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

آن قدر آدم را تکان می‌دهد که اگر دنبال بهانه جویی بی‌خود نباشد، اصلاً ذهنش ملتفت نمی‌شود که دارد از خودش تعریف می‌کند، اثر خاصی که رویش می‌گذارد تکان دهنده است.

منم آن شاعر ساحر که ز افسون سخن      از می کلک همه قند و شکر می‌بارم

این تهییج و تخیل است. اصلاً از نظر علمی چنان که حق نداریم بگوییم یحتمل الصدق و الایمان است، این جا هم ما حق نداریم بگوییم که این خلاف اخلاق است، به همین سبب مفاخره، مضمون شاعرانه است و شاعر آن را می‌سازد و هر مضمونی را که شاعر با هدف تخیل و با هدف تهییج بسازد حق دارد و مجاز است و هیچ اشکال هم پیش نمی‌آید. در مورد مدایح هم همین است.

جهان به کام من اکنون شود که دور زمان      مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

از همین مقوله است و خود مدح هم از همین دیدگاه مثل مفاخره یک مضمون است، یک وسیله تقریر است و احتمال صدق و کذب هم ندارد مثل همه آنچه که شعر است و نظم نیست و احتمال آن حرف‌ها هم در موردش منتفی است.

**کلام دیگر:**

با در نظر گرفتن شرایط و وضع خاص هر پدیده است که می‌توان آن را تبیین کرد. فکر می‌کنید در دوره حافظ تصویری از جمهوری وجود داشته؟ تصور این بوده که شخصی باید شاه باشد. حالا باید این را درست کرد. حتی افلاطون هم با همه عظمتش صحبت از شاه شدن فیلسوفان و فیلسوف شدن شاهان می‌کند. راه همین است، راه دیگری نیست اما باید آن را درستش کرد. حالا ما در قرن بیستم نشستیم و در مورد آن زمان قضاوت می‌کنیم. آن شخصی که اسمش شاه بود، به جهت محبوبیت قلمروش همه چیز در اختیارش بود، مگر ما که چنین ادعاهایی داریم، حقوق بگیر دولت نیستیم؟

در آن زمان فردوسی بزرگ مجبور است که شاهنامه‌اش را به دلیل بی پولی به پیش سلطان محمود ببرد. ما حالا با چند واسطه از دولت پول می‌گیریم، اما در آن زمان دریافت پول مستقیم

بوده، این‌ها را باید در نظر گرفت و قضاوت کرد. بنابراین این بی انصافی است که ما شرایط هشتصد سال پیش را با حالا قیاس کنیم و بگوییم حافظ حق نداشته که چنین چیزهایی بگوید، بنابراین حرف دوم در نظر گرفتن شرایط زمان طبق اصول زندگی است.

### کلام دیگر:

در نظر آنها مدح گونه‌ای است که معاصر بوده، یعنی این که مادی ممدوح را جای رستم می‌نشانده، جای آن شخصیت اساطیری می‌نشانده، مدح می‌کرده و او را تشویق می‌کرده. من به یک خاطره اشاره کنم. زمانی شاهد بودم که استادی بزرگ بر پشت کتابی که به یک دانشجوی دکتری هدیه می‌کرد الفاظی تعارف‌آمیز پشت آن کتاب برای آن دانشجو نوشت و بعد هم به دانشجو گفت این اوصاف را که برایت نوشتم بعضی از آنها را هستی و بعضی‌ها را نوشتم که در آینده مثل آن بشوی. ببینید قصه این بوده، حتی فرخی که مادی حرفه‌ای بوده، اگر از این زاویه نگاهش کنیم، بی‌جا نیست. بسیاری از مدح‌ها از جمله؛ تو شجاعی مثل رستمی، تو بخشنده‌ای مثل حاتمی و تو جوانمردی را گفته که او را تشویق بدان‌ها کند. هنوز هم در دنیا مجبوریم همین کارها را در برابر سلطه‌ها بکنیم که یک جور آنها را تعدیل کنیم. حافظ پس از آن همه پیام‌ها و سخنان متعالی، وقتی بیتی را به غزلی می‌پیوسته و برای آنها می‌خوانده، برای آنها خیلی مؤثر بوده، آنها را تحریک می‌کرده و تکان می‌داده، به گونه‌ای که این مهره‌های باطل را به سوی شخصیت‌های آرمانی سوق می‌داد.

عرض بعدی من این است که در مورد ممدوحان به ویژه ممدوحان حافظ ارزش‌هایی غیر از قدرت، نظرش را جلب می‌کرد. یعنی آدمی مقتدر بوده، زور داشته اما اگر قدرت مبنای مادی حافظ بود، باید همه مدح‌هایش را در مورد امیرمبارزالدین می‌سرود ولی چنین نیست، هیچ‌کس قدرت مدارتر از امیر مبارزالدین نبود ولی حافظ شاه شیخ ابواسحاق را مدح کرده، شاه شجاع و مخصوصاً شاه منصور و اندکی زین‌العابدین و وزیران را مطرح کرده، چون شخصی مثل شاه شیخ ابواسحاق جوانمرد و روشن فکر مآب بوده. شاه شجاع همین طور، او شاه شجاعی را دوست داشت که در دوره اول حکومتش، امیر مبارزالدین دیکتاتور را کنار گذاشته بود، شاه منصوری را دوست داشت که شمشیر بر کلاه امیرتیمور می‌گرد. این ارزش‌ها نظرش را جلب می‌کرد. هرکسی

بود بعد از این که سال‌ها زیر سلطه و اختناق امیر مبارزالدین بودند حالا یک آدمی مثل شاه شجاع پیدا می‌شد که دریچه‌های آزادی را باز کند، حتماً می‌گفت «که دور شاه شجاع است، می‌دلیر بنوش». بنابراین حتی شاهان هم ارزشی غیر از اقتدار داشتند که مدحشان کرده، به دلیل محکم مدح نکردن امیر مبارزالدین. اما علت مدح وزیران آن است که وزیران که از بوزرجمهر تا امیرکبیر سپر بلا بودند. معمولاً آدم‌های دانشمندی بودند، آدم‌های فاضلی بودند، سپر بلا بودند، کنترل‌کننده دیوانگان بودند، تعدیل‌کننده جباران بودند و غالباً هم به زندان می‌افتادند و کشته می‌شدند. وزیری که حافظ مدحشان کرده، یکی قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع است که عقل منفصل او بود و به حافظ هم خیلی توجه می‌کرد. خواجه قوام‌الدین و خواجه جلال‌الدین تورانشاه را هم مدح گفته. در مدح خواجه قوام‌الدین صاحب عیار گفته:

تو را رسد شکر آویز خواجه‌گی که جوید که آستین به کریمان عالم افشانی

این آدم که حافظ هم خیلی او را دوست می‌داشته، معلم شاه شجاع بوده، او را بزرگ می‌کند، بعد هم وزیرش می‌شود، اما سرانجام شاه شجاع نسبت به او بدبین می‌شود و او را می‌کشد و در بعضی روایات ابتدا فرزندش را می‌کشد و گوشت او را به پدرش می‌خوراند و پس از آن هم خودش را می‌کشد. آیا این مردانگی نیست که شخصی مثل حافظ در برابر آدم‌کشی بایستاد و از مرگ قوام‌الدین دفاع کند؟

حافظ این قطعه را که از قطعه‌های قوی اوست، دقیقاً در همین حال و هوا، وقتی که شاه شجاع، خواجه قوام‌الدین را کشت، سروده است:

گدا گر گهر پاک داشتی در اصل بر آب نقطه شرمش مدار بایستی

ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش چرا تهی ز می خوشگوار بایستی

و گر سرای جهان را سر خرابی نیست اساس او به از این استوار بایستی

زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش به دست آصف صاحب عیار بایستی

چو روزگار جز این یک عزیز بیش نداشت به عمر مهلتی از روزگار بایستی

جرات می‌خواهد. گفتنش آسان است. حرف سر این است که قدرتمند نشسته و قدرت هم در دستش هست، حالا چه تو بگویی که تو گدایی، بی‌آبرویی، شعور نداری و... او حرف سرش نمی‌شود این شهامت است، مسئله این است که مدح‌های حافظ حساب شده بوده نه این که

می‌خواسته ستمکار را مدح کند. حافظ هم مثل همهٔ مردم فقیر بوده و من منکرش نیستم تا جایی که می‌گوید:

مستی به آب یک دو عنب وضع بنده نیست      من سالخورده پیر خرابیات پرورم

و با این حال فقری جلوی قدرتمندی می‌ایستد و او را هجو می‌کند. دلم می‌خواهد در این جا یاد کنم از استاد حمیدی که همیشه مظلومانه مورد تهاجم قرار گرفته و یکی از بزرگ‌ترین شاعران ماست. او هنگامی که می‌دید طرف مقابل حرف را درک نمی‌کند، می‌گفت: فکر کن این مردها مثل بت‌ها هستند، بت را بشکن و خردش کن، از طلایش استفاده کن.

به هر حال ما اگر پشتوانهٔ زبانی این چنینی مثل اشعار حافظ نداشتیم، نبودیم. اسلام مقدس است، آیین ماست، دوستش داریم، اما سلطهٔ عرب را دوست نداشتیم، پس فقط ایران ماند و زبانش، چون دیگر زبان‌ها و حکومت‌های دیگر که از بین رفتند پشتوانهٔ این چنینی نداشتند و چنین پشتوانهٔ عظیمی جدا از همهٔ حرف‌ها و همهٔ مداح‌ها و مدح‌ها، زبان ما را نگه داشته است.

حسن ختام چند بیتی است از حافظ:

هم چنان چشم گشاد از کرمش می‌دارم	گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم
خون دل عکس برون می‌درد از رخسارم	به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام
آه اگر زان که در این پرده نباشد بارم	پردهٔ مطربم از دست برون خواهد بود
تا در این پرده جز اندیشهٔ او نگذارم	پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب
از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم	منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن
با که گویم که بگوید سخنی با یارم	چون تو را در گذر ای یار نمی‌بارم دید
به جز از خاک درش از چه بود بازارم	دوش می‌گفت که حافظ همه روی است و ریا